

و پس از آنکه از لشکر پادشاهی شکست خورده در شهر پناه
گرفت و راناسنگا بر کمزوری او آگاه شده با لشکر آهنگ او
نمود باز دست در ماندگی بدامن بخشش های بابری زده این
بار شهر را سپرد سرداران پادشاهی ننوده خود بدرگاه شتافت
و باندازه بیت لک تنگه زمین از میان دو آب جاگیر یافت
تا تارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهای زمینداران
بستوه آمده از بابر یاری خواست و کار او نیز بهمان گونه
انجام پذیرفت

محمدزیون که دارای دهولپور بود بدخواه خود شهر را سپرد
برشته چاکران در پیوست

از سرکردگان افغان هر کدام که پانی بنا فرمائی پیش نهاد
از لشکر شهر یاری سرخورده اگر نگرینخت گرفتار گشت و گناهانش
بخشیده شده از مهربانیهای بابر بنوا رسید و از همین

داستان ترکنازان هند

شیوه مهر و بخشش که بابر پیش گرفته درباره همه بزرگان
 هند بکار برد همه مسلمانان از روی خواہش و خوشی پدر
 فرمان او گشتند پس از آن پرداخت بکار هندوان که آفاق
 سرکشی و پستیاری نموده بودند

راجہ ہمیر که در روزگار علاء الدین خلج (در ۶۱۷ و ۱۳۱۶) چتور را
 بچنگ آورد بر آن بسنده نکرد پادشاهی راجپوت را دوباره
 در همه کشور میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بیفزود و چون
 مالو از ولای جدا شد پادشاهان تازه اش همیشه با راجگان میوار
 در زد و خورد بودند تا هفت سال پیش از آمدن بابر به هند
 که پادشاه آن هنگام آن کشور محمود نام از راجہ سنگا شکست
 خورده دستگیر شد

راجہ سنگا که از ہمیر ششہین راجہ میوار بود از بخشہای خادک
 مالو تا چندیری را بر میوار بیفزوده نهمروی دایار شد و همه

باب

راجگان راجپوت همچون راجه ماروار و جیسپور و جز آنها اورا
 بسروزی پذیرفتند و چون از روی منش دشمن شاهان دلی
 بود نخست با بابر که آهنگ دلی داشت باین اندیشه که او
 دیران کنسده بنیاد خانه لودی خواهد بود راه نامه نگاری بکشود و
 چون بابر بر دلی دست یافت با خود او دشمن شده با او نیز
 همان راه را به پیود چنانکه محمود برادر ابراهیم شاه لودی
 را پادشاه نمود و با همه راجگانیک دوستش بودند و با لشکریان
 آن بزرگان لودی که از جنگ شاهزاده بهایون گریخته بودند
 آماده رهائی دلی شد
 هم بابر و هم سنگا داد کوشش را دادند در اینکه حسن خان
 راجه میوات را که هندو بود و مسلمان شده بود بسوی خود
 کشند بابر فرزند او را پیش از آن دستگیر ساخته بود در
 آنگاه اندیشید که اگر او را نزد پدرش فرستد بی سخن همراهی

واستان ترکمازانِ هند

او را از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمانِ بابر را از روی بیچارگی میکرد
اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیرا که تا بابر جوانمردانه او را
نزد پدر فرستاد گویا دل واپسی حسن خان همان بود که تا او
را یافت با پایانِ آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا
نموده بجنبش درآمد

شکاک نیز در دم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاه
ساخلو را چنان شکست که آنها بازیان بسیار ناگزیر شدند
که در دژ رفته دروازه‌ها را ببستند و شکاک راه آمدن را
میان ایشان و دلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگانِ هند دلش استوار نبود بجز چهار تن که
نظام خان فرمانفرمای بیانه یکی از آنها بود هر یک از آنها را به
سوئی فرستاد و یکدسته سپاه برای تکرانی دشمن روانه نمود

خود در پی آن با همه سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
 چون به فستقپور (آن روزها سیکری) که شش فرسخی
 آگره است رسید خود را نزدیک لشکر دشمن دید
 آن سپاه پیش آهنگ بابر با آنکه یکدسته لشکر پیشانی به گکشان
 رسیده بود شکست خورده برگشتند

راجه که بر آنها تاخته و نبالشان نموده بود چون نزدیک دل
 سپاه که سر کرده اش خود بابر بود رسید پیشتر نیامد لشکرگاه
 خود برگشت و بابر را هنگام خوبی دست داد که بجایگاه استواری
 فرود آمد

چون یکی از اختر شناسان نامور که تازه از کابل آمده بود بر همه
 آشکارا نموده بود که از جنبشهای بهرام چنین میسپاید که به لشکر
 شاه زیان خواهد رسید در آنگاه که بدان سپاه پیش آهنگ
 آنچنان زیان بزرگ رسید چنان فحیفی در میان اردو افتاد

داستانِ ترکنازانِ هند

که بابر بانکه پیشکونی اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پای خود را کم کرد زیرا که آنچه لشکر هند بودند او را وگذاشته یا سر خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و لشکریان همک شناس خودش بودند دست و دل شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کار جنگ پای نهند

بابر میگوید در آندم چنان کتوفه بر من دست داد که در دلم گروشی پیدا شد از بازگشت گناهان بسوی خدا و با خدای خود پیمان بستم که پس از آنکه بر آن دشمن فیروزی یافتم دیگر گرو هیچ گناهای نگردم تا جانی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برای آنکه دلی در دل سپاه خود بگزارد از کوچک تا بزرگ همه افسران سپاه را بخواند و فرمود اگر بزرگی نام تو مردانگی شماها می برازد که در داستانها بگویند که شما از جان خود ترسیده از پیش لشکر

هند برخاستید اینک راه دلی و اینک راه کابل مگر
 چون نزدیک من سرخرونی کشته شدن در جنگ بسی
 بهتر است از زندگی باز درونی گیریز و سرفکنده شدن از
 بار تنگ در همین جا برای باختن جان و سر آماده و ایستاده ام
 و اگر صد هزار تیر در برابر خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی -
 برنگردانم

گویند گفتار بابر در دل سران سپاه و مردان لشکر چنان
 کارگر افتاد که همه یک زبان سوگند یاد کردند که ما نیز همراه تو
 جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم
 چون بابر سپاه خود را در جنگ با دشمن آماده و پایدار دید
 و از آنسوی و سبدم آگهی شوریدگی های دیگر جایها را می شنید
 بیش از آن تاب شکیب و رخود ندید و در روز شنبه ۱۳۳۳
 نهم او ششم سال نهند و سی و سه که روز نوروز

واستان ترکمان هند

بود سپاه خود را که بیش از بیست هزار نبودند از اردو بیرون
 آورد توپخانه را بجایانی که میدانست گذاشت و چاراسبه از
 چپ و راست همی تاخت و بسنخان خوش دل در دل مردان
 لشکر گذاشته ولیرشان میساخت و افسران را فرمان میداد
 که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهین گونه در پی سپاه
 پیش جنگ خود رو بدشمن که در سه فرسنگی انداخته بود
 روان شد و چون نزدیک یک فرسنگ راه بر پیود فرود آمد
 و آنجا تا شنید که دید بانان هر دو سپاه بهم در آویخته مردان
 لشکر او کارهای نمایان کرده اند باز باین نخستین لشکر را
 بجنبش آورده یک فرسنگ پیش نشست گرانکه
 چاکرانش هنوز سراپرده برپا نکرده بودند که سپاهی سپاه
 دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود
 با سپاه هند که ده راجه بزرگ لشکرش در میانشان

بود پیش آمد نخت بهرسوی که لشکر دشمن تاخت آورد -
 بابر از جانی که بدان نزدیک بود کچی رسانیده آن تاخت را
 ناچیز میساختند و چون میش از دو پاس بهین گونه
 جنگ در پیوست فرمود تا همه سپاه از جای خود بکنش
 آمده از بهرسوی یورش بردند و خود دل شکر را بدست
 گرفته بهرسوی که باستی کمک میرسانید تا آنکه شکر بنده
 شکشته و پریشان شد حسن خان میواتی که از دو دست سال
 فرمانفرمانی میوات در خانه اش بود بگلوله تفنگ از پای
 درآمد چندین تن از راجگان شکرکش نامور و بیکر کشته بر
 خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان
 بدر برده بسوی گریخت

بابر در سنگامیکه از باوه این فیروزی سرخوش بود آن
 ستاره شناسش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

دستان ترکنازان هند

از آن یکصد هزار تنکه باو بخشش داده فرمود تا از کشور

اوپرون رود

نام جانی که این جنگ بزرگ روی نمود در آن روزگار
بود و اکنون فستچور سیکری میامندش از این روی
جنگ فستچور سیکری گفتند

چون پیش از آن جنگ در دل گذرانیده بود که پس
فیروزی هر که بخوابد به کابل برود او را دستوری دهد نشد
به سیوات رفت و پس از آنکه آن کشور را بآهین ب
خوبی وراورد شکری از کسانیکه خواهش رفتن به کابل
داشتند بیاراست و بسرکردگی شاهزاده همایون و گنج
بسیار بدان کشور گیل فرمود

آنگاه تا ششماه پرداخت بکارهای درونی و بآهین آوردن
کشورهاییکه در دستکام جنگ با سنگا (سیکری) سرشود

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تپی ساخت لشکر
برای گوشمال افغانان که در اوزه گردن سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگان راجپوت که در جنگ سیکری جان بدربرد
میدنی رای بود سرگزشت او چنین است که او در مالوه از
محمودشاه دوم پرورشها یافته بجاگاه بلند رسید و چون
نمک شناسی او آشکارا شد محمودشاه او را شهر بدر کرد
پس از آن او بیاری پادشاه گجرات چندیمی را که بنجاک
بتدیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناه راجه شیکا
آن جای را زیر فرمان گرفت

بابر آهنگ او نموده و در چندیری را در میان گرفت } ۹۳۴
۱۵۲۸

روز دوم که لشکرش سنگرنا برافراشته بود خودش از فرزند
آنها کارمانی را که از خوبی راجپوتان همیشه شنیده و باور کرده بود

واستان ترکنازان هند

بچشم خود دید که ایشان زبهای خود را بدست خود کشتند
 برهنه از دیوار شهر بیرون جستند و خود را زدند به شکر
 مسلمانان و خشمشان فرونشست تا کشته شدند و شکر بدرون
 شهر رفت دولت رسیدن از سرشناسان ایشان که
 در خانه میدنی فراهم شده بودند خواستند که به پای سینه
 برخیزند و چون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در هانجا کشتند
 و میدنی را یکی از آنها بوده

در آنمیان آگهی رسید که لشکر که به اوده رفته بود از افغانان
 شکست خورد فرماندهی چندیری را یکی از بزرگان دربار خود
 که از خاندان دارای پیشین آن بود داده رو بدان سو نهاد
 افغانان سرگزگاه رود گنگ را گرفته بودند بابر از زور توپخانه
 نگذاشت آنها نزدیک لب رود برسند تا آنکه پی از چهل
 کشتی بر روی آب بست و لشکری فرستاده آنها را

تا آتسوی رود گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده
نگزاشت جانی آرام گیرند تا آنکه بنجاک بنجال پناه بردند و او در
کناره های آب گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در پنجم ماه نخستین سال نهدوی و پنج تازی ^{۹۳۵} _{۱۵۲۹}
و یک هزار و پانصد و بیست و نه فرنگی محمد زمان میرزا پور بدیع
الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرماندهی آگره
گماشته خود برای گردش به گوالیار رفت و نمونه های هنر
شگفت که هم از روزگار پیشین در آنجا بود و هم از زمان شمس
الدین اتمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدن باغبان و بنا
گرفتن در کاخها ولی واکروه به آگره برگشت

بهدران روزها در استوار رتمبور که در دست پسران سنگا
بود افزوده شد

بمدین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمود بودی که

داستان ترکنازان هند

در جنگ فتنه سیکری بمره سنگا بود افغانان را بخود
کشیده و بیاری پادشاه بنگال نزدیک سد هزار لشکر
فراسم نموده کشور بهار را بچنگ آورده است و همچنین
بلوچان با هم یکدیگر نموده شورش بزرگی در ملتان برپا
نموده اند

بابر شاه بدست آوردن بهار را برخواهانیدن آشوب ملتان
نخستین تر دانه آهنگ آشنوی نمود و چون به پوستگاه رود
گنگ و جمن که آباد باشد رسید و شنید که محمود بسوس
بنارس میاید لشکری بسرکردگی محمد زمان میرزا بچنگ
او نامزد فرمود

چون در میان افغانانیکه به محمود پوسته بودند پاره دم از
نیکخواهی جلال الدین پسر محمد شاه لوهانی میزدند میان آنها
با افغانان لوهی بهم خورد و تا از جنبش بابر آگاه شدند شسته

یکدی ایسان ازهم کسخته شد و بهنگامیکه محمود از پیش لشکر
محمد زمان میرزا برخاست آنها نیز ازهم جدا شدند برخی به
بابر پوستند و پاره گریخته و پراکنده شدند

چون بابر همه بخشهای بیار را که بر فرودین رود گنگ بود
بدست آورد در پی گرفتن آنها شد که بر برین آن و در دست
شاه بنگال و پر از شکر بنگالی بودند پس بهنگامیکه اسطی
بنگال بدرخواست و اگزا شدن آن بخشها نزد بابر آمد بابر
بیتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به شکر بنگال نهاد

ارووی آن شکر آنسوی رود گوکرا در جانی بود که به پیوستگاه
آن با رود گنگ نزدیک بود

بابر دید که برای رسیدن بان سپاه از آن رود نیز باید تا
شد و چون بنگالی ها کشتیها نیز بر آب داشتند اندیشید
که مبادا هنگام گزشتن از آب آسیبی برسانند نخست کشتیها

واکستان ترکمازان هند

آماده ساخت و کشتیهای آنها را از سر راه دور کرد و چون
 بنگالیان آمدند که سر راه به گزرگاه لشکر بابر گرفته نگزارند که
 از آب بگذرد توپخانه بابر می که به هر دو لب آب رسیده
 بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاه بابر که بخشکی پیاده
 میشد بر لشکریان روبروی خود یورش میبرد و بهین گونه
 جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند
 پادشاه بنگال پس ازین شکست دردم خوانان
 امستی شد بابر پذیرفت و آهنگ بازگشت به آگره فرمود
 ناگاه بابر شنید که افغانیکه از سپاه بنگال جدا شدند بسر کوه
 باین و بایزید از آب گوگرا گزشتند و لکنه پور را گرفتند
 پس از جانجا راه خود را بدانشوی کج کرد و چون افغانان
 شکسته شدند لشکری به دنبال آنها فرستاده خود بسوی آگره

روان شد

آن شکر افغانان را همه جا و نبال کرده در بندیل کند رشتہ
 پیوندشانرا یکبارہ از ہم کسانیدند تا چند ماہ بابر نیز از رگنہر
 بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت
 در آن میان ہمایون برادر کہتر خود ہندال میرزا را در بدخشان
 گزارشتہ خودش بدرگاہ آمد برخی نوشتہ اند بابر اورا بہ ہند
 خواست پارہ بگاشتہ اند با اینکه سر خود آمد باز با پایان مہربانی
 پذیرفتہ شد

چون در پی ہمایون آگہی رسید کہ سلطان سعید فرماندار اورگند
 آہنگ گرفتہ بدخشان از جای خود بجنش آمدہ میتواند بود کہ ہمایون
 پیش از آن آگاہ شدہ خود را برای چارہ جونی بدرگاہ پدر
 رسانیدہ کہ با آنکہ بی دستوری آمد در پایان مہربانی
 پذیرفتہ شد

چنانکہ بابر در دم فرماندہی بدخشان را بہ میرزا سلیمان پور میرزا خان

داستان ترکمانانِ هند

واوه ہندال را بہ ہندوستان خواند و بہ سلطان سعید نوشت
 کہ چون از پیش چیزی کہ مایہ دشمنی تواند شد در میان نیاید
 دانستہ نشد کہ جبش انگیز آہنگ ایشان از پو روی بودہ اکنون اگر
 ہندال میرزا را شایستہ پر تو مہر نمیدانند میرزا سلیمان کہ
 ہرود سوی را از شمار فرزندان است بفرماندی بدخشان
 فرستادہ شد ہویدا است کہ پاسداری او را فرو نخواہند گرفت
 چون میرزا سلیمان بہ بدخشان رسید سلطان سعید
 از گرو بدخشان برخاستہ بود سلیمان بدخشان را در دست گرفت
 ہندال بہ ہند آمد و آن کشور از چنگ پسران

بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماہ گذشت و از ہیج سوی روس
 بہبودی پیدا نکشت ہمایون را کہ بگرفتن کابل فرستادہ بود
 بخواند و اورا جانشین خویش ساخت

چندی نگزشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بمردنش
 چیزی نمانده بود و بمان مایه مرگ پدرش شد
 گویند چون بابر دید که پزشکان درهای چاره را دور کردن
 بیماری بسمایون بسته دیدند و دست از درمان باز کشیدند
 گفت که اکنون یک چاره دیگر بست که باید من آنرا بکار
 برم زیرا که آن از دست دیگری بر نیاید و آن اینست که
 من خود را بر خي او گردانم این بگفت و برخاست و بر چه
 دوستانش که ایستاده بودند خواستند که او را از آن اندیشه
 باز دارند نشنید و سه بار گرد رخت خواب او گردیده بنام
 ایستاد و پس از گزشتن دو گانه بدرگاه یگانه آن اندیشه چنان
 در دوش استواری یافته بود که تا چند بار باوازه بلند گفت
 در دوش را بجان خود گرفتم پس از آن همه دیدند که
 همایون با آنکه از شمار زخمیانش دانسته بودند خنجرین گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ پائین
تزدیک رسید فرزندان و دستوران خویش را پیش خواند
و اندرزهاییک داشت بهم نموده روز دوشنبه پنجم ماه

پنجم سال نهند و سی و هفت تازی و بیست

۹۳۷
۵۱۵

و ششم ماه دوازدهم سال یک هزار و پانصد و سی

۱۵۳۰
۱۲۰۱۲۴

فسرنگی روان پاکش از جامه تن برهنه گردید و مرده او را

به کابل برده در جانیکه خودش فرموده بود بنجاک سپردند

و نیسال او را (بهشت روزی ^{۹۳۷} باه) یافتند

در خوی و کواکس او

گویند در روز کاریکه بابر پادشاه اندجان بود چند کاروان چین

با کالای بازرگانی هسنگامیکه گزارشان بنجاک او بود بارندگی -

سیار شد و همه در برف فروشدند چون بابر بدان آگهی

یافت فرودتا برجه بود از زیر برف برآورده در جای درستی

گذاشتند آنگاه کسان خود را به چین فرستاده دریافت نمودند
 و آنها را که دارای آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همشای
 را بهربانی پذیرفته همان نمود پس از آن در کنوئه که نیازمند
 یک پول بود همه آن کالای گران بها را سپرد ایشان
 فرمود

پردلیها و مردانگیهاییکه ازو هویداگشت همان گونه نمودند بودند
 که دادگریهای او و بخشندگیهای او بدان اندازه از منجاری
 بودند که در افزونی بر دادگری و دلیری او می چربیدند
 با آنها خواستها و گنجینهها که بیشتر هنگام نزد او میآوردند
 برگزیک پول نداشت

از همین چیزاست که نویسندگان خاور و باختر همه یکنواخت
 که بابرشاه داری بود فرزانه و دادگری یگانه در همه زندگی
 بر کسی ختم نراندی و بجز در هنگام جنگ بر او شهادت نگوی

نکرده

او نیز مانند پدر بزرگش سرگزشت زندگی خود را بنامه خودنگاشته
چنانکه در روزگار اکبرخان خانان پور بیرمجان آنها از ترکی بیار
در آورده

از روی نامه هایکه در روزهای جدائی بچاکران خود نگاشته
آشکاره میشود که آنها را یاران همراه می انگاشته نه بندگان درگاه
پاکلی او چنان بود که چون هنگام کارزار با دشمن
زبردستی گرم می نمود فیروزی خود را از خدا نمی خواست می
گفت خدایا سرفرازی این روز را روزی آن کن که کار برآ
خوشنودی تو کند نه برای آرزوی دل خود

اگرچه هرکه سرگزشت نامه بابر را دیده از روی خواهش دل
زبانش بتایش آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنها ستود
اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگان ایشان درباره آن میفرماید که سرگزشت نامند
 بابر آنچه آن نگاشته شده است که بکار ما فسرنگیان همان -
 میخورد و بس زیرا که در آنچه دیگر نویسندگان خاور زمین از
 داستان پیشینیان و کنونیان خود نوشته اند بجز بزرگ
 داشتن شاهان و بزرگ نمودن کارهای ایشان و بزرگ
 آوردن سخنان اندیشه دیگر نداشته اند و بابر آنچه آن
 نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوبی و منش مردمان
 آسیا و کیش و کنش کرده های گوناگون آنجا و راه و روش
 بزرگان و شکریان و زیردستان و نهادنشست و بخت
 و چگونگی گزران زندگانی ایشان چنان آگاه می شویم که گویی
 در میان شان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و بر رازهای
 هر درودشت و هر ده و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم
 که پنداری خودمان آن راه را بارها پیچیده ایم و آن جایگاه

داستان ترکنازان هند

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوری یکجا از دیگر جا چند است و در
 هر جا کدام گونه سنگ و خاک و روئیدنی و گل و میوه
 بهم میرسد و اینهمه را در همان دم در میانیم که بر نوشته اش
 می نگریم زیرا که هر چه از خامه او تراوش نموده از هر جامه که
 رنگ چچیدگی دارد برهنه و بزبور شیوالی آراسته است
 شکفت تر از همه اینست که بابر در پایانهای زندگی
 خود مینویسد که از روزیکه پا به یازده گزاشتم تا اکنون هرگز
 یاد ندارم که در ماه های روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و
 این نیز از نگارش او هویدا میگردد که در همه زندگی هرگاه
 جنگی در پیش نداشت روز خود را بشکار و دامیاری یا به
 دیگر بازیهای سواری میگذراشت و گردشهای دور و دراز
 در گوشه و کنار کشور خود می نمود و در هر جا که میرفت ریسمان
 پیمایشی که پیدا کرده خودش بود همراه میبرد و زمینها را

نور دیده را بدان می پیوود و با اینهمه در زبان ترکی و فارسی
 آنها چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که
 آتش افروز رشک سخن سنجان جهان گرویده
 سواری انجامیش این بود که از کاپی تا آگره راه پناه فرنگ
 را در دو روز پیوود و در دو جا که برود گنگا و جمنا رسید چنانکه
 همیشه بر سر هر دو خانه که میرسد کارش بهین بود شتاب
 گروه از آب گزشت

بابر در دوازده سالگی بر تخت اندجان نشست و در پناه سا
 پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجاهش در
 بند بود رخت بهتی از جهان بر لبست و با آنهمه رنجهای سخت
 که کشید و سختیهای ناگوار که کشید کمتر بامدادی بشام
 و شامی بیام رسید که بزم باوه نخید و با جوانان گلغام و
 نازنینان بهین اندام گلپهای کامرانی نخید و بابر اندوه جهان